

آهنگهای چهار گانه

برنت نورتون

يك

زمان حال و زمان گذشته
شاید هر دو در زمان آینده حاضرند
و زمان آینده در زمان گذشته نهفته.
اگر همه زمان جاودانه حال باشد
همه زمان باز نایافتنی است.
آنچه که می توانست باشد معنایی است
که تنها در دنیای اندیشه
بازمانده امکانی ابدی است
آنچه که می توانست باشد و آنچه که بوده است
يك نکته را می رساند که همیشه حاضرست
صدای پاها در حافظه می پیچد
در ته راهرویی که هرگز برنگزیدیم
به سوی دری که هرگز به باغ گلسرخ نگشودیم.
گفته هایم نیز بدین سان در ذهن توطنین می افکند.
ولی به چه منظور

گرد و خاک کاسه‌ای از برگهای گل‌سرخ را بیاشویم
من نمی‌دانم.

آیا پژواکهای دگری

در باغ سکونت می‌گزینند؟ آیا ما باید دنبالشان کنیم؟
پرنده گفت - زود باش - آنان را بیاب
سریع - از میان دروازه نخست
درون دنیای نخستان. آیا باید قریب با سترک را دنبال کنیم؟
درون دنیای نخستان.

آنان موقر و ناپیدا بدون فشار به روی برگهای مرده در حرکت بودند
در گرمی پاییز در میان هوای مواج. و پرنده‌ای
به پاسخ موسیقی ناشنیدنی نهفته در بته زار آوا در داد
و ستون نادیدنی نگاه‌گذر کرد چون گل‌سرخ‌ها
به گل‌هایی می‌ماند که به آنها نگاه می‌کنند.
آنان آنجا بودند همچو مهمانان ما - پذیرا و پذیرنده
پس ما حرکت کردیم و بعد آنان به طرحی مرسوم
از کوچه‌های خالی درون دایره ششادی گذشتیم
تا به ته استخر نگاه کنیم

استخر خالی بود و لبه قهوه‌ای رنگ و سیمان خشک
و استخر از نور خورشید پر شد
و نیلوفر آبی آرام آرام سر برافراشت
و سطح استخر از درون دل روشنایی برق می‌زد
و آنان پشت سر ما بودند متعکس در استخر
بعد ابری‌گذر کرد و استخر خالی شد
پرنده به صدا درآمد - بروید چون برگها

پراز نوباوگانی بود که شورانگیز پنهان شده بودند
و آکنده از قهقهه

پرنده به صدا درآمد - بروید بروید بروید

آدمیزاد توانایی تحمل حقیقت زیادی ندارد.
زمان گذشته و زمان آینده

و آنچه که می توانست باشد و آنچه بوده است
به يك نقطه می رسد که همیشه حاضر است.

سیر و یا قوتها در گل
 به محور (چرخهای) به گل فرو نشسته می چسبند
 سیم مرتعش در خون
 در زیر داغهای مزمن ترانه می سرابد
 جنگهای فراموش شده دیرین را تسکین می دهد
 رقص در طول سرخرگ و گردش لثف
 در شناوری ستارگان تجسم یافته اند
 و در درخت به تابستان صعود می کند
 ما بر فراز درخت متحرك در حرکتیم
 بسان روشنائی به روی برگ تجسم یافته -
 و در زیر به روی زمین خیس می شویم
 که تازی و گراز
 بنا به عادت نقش خود را دنبال می کنند
 اما در میان ستارگان آشتی پذیرفته اند.
 در نقطه ساکن جهان چرخان - نه تن و نه بی تن

نه از سویی به سویی - در نقطه ساکن رقص آنجا است
 اما نه توقف و نه حرکت - آن را ثبوت بخوان
 آنجا که گذشته و آینده گرد هم آمده اند - نه حرکت از سویی به سویی
 نه صعود و یا سقوط - اگر به خاطر نقطه - نقطه ساکن نبود رقصی وجود
 نداشت
 تنها رقصی در کار است و من می توانم بگویم آنجا بوده ایم ولی نمی توانم
 بگویم کجا
 و نمی توانم بگویم چه مدت - چون درین صورت باید آن را در ظرف
 زمان گنجانید

آزادی درونی از هوس علمی
 رهایی از عمل و عذاب - رهایی از اجبار
 درونی و برونی با اینحال محصور
 در وقار بیحسی - روشنائی سپید ساکن و متحرک
 نیروی بیحرکت - تعمق
 بدون حذف هر دوی دنیای نو و کهنه
 تصریح گشته - در تکامل وجد جزئی و تحلیل وحشت جزئی آن دریافته
 شده

با اینحال تسلسل زنجیر گذشته و آینده
 که در ضعف تن تغییر پذیر بافته شده است
 و انسانیت را از بهشت و نفرینی حمایت می کند
 که تن توانای تحملش را ندارد
 زمان گذشته و زمان آینده

اجازه اندکی هوشیاری می دهند
 هوشیار بودن در زمان بودن نیست

ولی تنها در زمان است
که لحظه در باغ گل‌سرخ
لحظه در آلاچیق آنجا که باران فرو می‌کوبد
لحظه در کلیسای کوران‌دار به وقت ریزش
می‌تواند به یاد آورده شود که گذشته و آینده را دربردارد
تنها از راه زمان می‌توان زمان را تسخیر کرد.

اینجا مکان نارضایی است
 زمان پیشین و زمان پسین
 در نوری محو - نه روشنایی روز
 که با سکوت شفاف صور را می پوشاند
 و سایه را به زیبایی زودگذر تبدیل می گرداند
 و با گردش کندی بر بقا دلالت می کند
 و با تاریکی ای که روح را خلوص می بخشد
 و با محرومیت هوی را تهی می گرداند
 مهربانی را از زودگذرایی پاک می کند
 نه انباشتگی و نه تخلیه - تنها کورسویی
 به روی صورتهای گرفته روزگار فرسوده
 که از آشفتگی با آشفتگی آشفته
 و از خیال آننده و از مفهوم تهی اند
 بیحسی آماس کرده بدون تعمق
 انسانها و کاغذ پاره ها
 که باد سردی که در پس و پیش زمان وزانست

آنان را به گردش می آورد
 باد درون و برون ریه های آسیب دیده
 زمان پیشین و زمان پسین.
 آروغ روحهای ناسالم
 در هوای مرده رنگ - بی حال
 که بر بادی که تپه های غم گرفته لندن را می روبد
 سوار است -

همپستید کلر کنول - کمپدن - و پوتنی
 هایگیت - پریمروز - لودگیت. اینجا نه
 تاریکی اینجا نیست - درد نیایی پچپچه آلود.

پایین تر آید تنها
 در دنیای سکوت ابدی
 دنیا - دنیای ما نه - اما آنچه که
 نا دنیایی است
 تاریکی درون - محرومیت و فقر همه داراییها
 خشکی دنیای حسی
 تخلیه دنیای خیال
 از کار افتادگی دنیای جان
 این يك راهست و راه دیگر هم چنین است
 در حرکت نه بل امتناع از حرکت
 در حالیکه دنیا به گرد اشتیاق می چرخد
 به روی راههای فلزی
 زمان گذشته و زمان آینده.

چهار

زمان و ناقوس روز را دفن کرده‌اند
ابر سیاه خورشید را می‌رباید
آیا آفتابگردان به ما روی خواهد کرد
آیا پاکلاغی به زمین می‌خزد، به سوی ما خم می‌گردد
شاخه و پیچ چنگ می‌زنند و می‌چسبند؟
انگشتان

سرد

درخت سور بر سر ما پیچ خواهد خورد
پس از آنکه بالهای ماهیخوار تاج بر سر
نور را بانور پاسخ گفته و ساکت مانده
نور در نقطه مسکون دنیای گردنده مسکون است.

پنج

کلمات متحرکند - موسیقی متحرک است
تنها در ظرف زمان ولی آنچه که تنها زنده است
تنها توانای مردن دارد. کلمات پس از اداء
به سکوت می‌رسند. فقط به وسیله طرح و ترکیب
کلمات و موسیقی می‌تواند به سکوت ره یابد
همچو کوزه چینی در سکوت
که پیوسته در سکوت خود حرکت می‌کند
نه سکوت و بولن - به هنگامی که آهنگ ادامه می‌یابد
تنها این نه - اما همزیستی
و یا بگوییم انتها برابتداء مقدمست
وانتهاء وابتدا همیشه بوده‌اند
پیش ازابتدا و پس از انتها.
و همه چیز همیشه حال است کلمات کش برمی‌دارند
ترك می‌خورند و گاهی درهم می‌شکنند زیر بار

زیر فشار می لغزند می خزند و از بین می روند
 وبا نارسایی می بوسند و بر جا نمی مانند
 آرام نمی گیرند جیغهایی که سرزنش می کنند
 تمسخر و یا فقط پچپچه همیشه
 به آنها هجوم می آورند
 کلام در بیابان
 بیش از همه مورد حمله صداها و سوا س انگیز
 سایه گریان در رقص تدفین
 ناله بلند هیولای تسلی ناپذیر قرار می گیرد

تفصیل طرح - حرکت است
 همچو پیکر ده پله.
 هوس خود حرکت است
 و به خودی خود خواستنی نیست
 خود عشق بی حرکت
 تنها موجب و انتهای حرکت است
 بی زمان - بی هوس
 مگر از لحاظ زمان گرفتار
 به صورت تحدید میان نابود و بود.
 ناگهان درستونی از آفتاب
 حتی زمانی که غبار در حرکت است
 قهقهه پنهان کودکان بلند می شود
 در شاخ و برگها.
 حالا زود باشید اینجا - الان - همیشه -

چه مسخره است این زمان غم انگیز تلف شده
گسترده در پیش و پس.

ایست کوکر

يك

درابتدایم انتهایم نهفته. پی در پی
خانه‌ها بالا می‌روند و فرو می‌ریزند، ویران می‌گردند، امتداد می‌یابند.
برچیده می‌شوند، مرمت می‌پذیرند و یا در جایشان
مزرعه‌ای بی‌درخت است یا کارخانه‌ای و یا گذرگاهی.
سنگهای قدیمی برای ساختمانی نو ساز. الوار کهنه برای آتشیهای نو
آتشیهای کهنه برای خاکسترهای نو و خاکسترها برای زمینی
که قبلاً گوشت و پشم مدفوع گردیده
استخوان انسان و حیوان. ساقه ذرت و برگ.
خانه‌ها می‌زیند و می‌میرند. زمانی برای ساختن وجود دارد
و زمانی برای زیستن و برای نسلیها
و زمانی برای باد تاجام شیشه لق شده را بشکند
و حاشیه تخته پوش دیوار را که موش صحرایی بر آن دوانست بجنباند

و رودیواری پارچه‌ای ژنده را که با شعاری خاموش بافته شده بجنباند
 درابتدایم انتهایم نهفته. اینک روشنایی
 بر سراسر مزرعه بی درخت فرو می افتد و گذرگاه دراز را
 که شاخه‌ها بر آن سایبان زده اند تنها می گذارد تاریک در بعد از ظهر
 آنجا که به بریدگی کنار جاده تکیه می دهی
 و بارکشی از جلویت می گذرد و گذرگاه دراز
 در مسیر خویش به سوی دهکده‌ای که در حرارت الکتریکی هیپنوتیزم
 شده
 پافشاری می کند - در غبار گرم انبوه روشنایی جذب می شود و در سنگ
 خاکستری انکسار نمی یابد
 کوکبها در خاموشی نهی در خواب فرو می روند
 چشم به راه جغد سحر خیز باش.
 در آن مزرعه بی درخت
 اگر زیاد نزدیک نگردی - اگر زیاد نزدیک نگردی
 در نیم شبی تابستانی می توانی موسیقی نای ناتوان و طبل کوچک
 را بشنوی و آنان را ببینی که گرد آتش می رقصند
 همدی زن و مرد
 تجسم کننده عروسی
 آیینی ارزنده و باشکوه
 دوبه دو پیوندی ضروری
 دست در دست هم و بازو در بازوی هم
 که خود نشان یگانگی است
 به گرداگرد آتش از روی شعله‌ها می پرند
 و یا در دایره‌ای گرد می آیند

با وقاری روستایی و با خنده‌ای روستایانه
 پاهای سنگین خود را در کفشهای زمخت
 بلند می‌کنند - پاهایی خاکی - پاهایی کاهگلی
 که در خوشی روستایی از زمین بلند می‌شوند.
 خوشی آنان که دیرزمانیست در دل خاک خفته‌اند
 و غذای ذرتند. با هم هماهنگی دارند
 و رنگ رقص را رعایت می‌کنند
 همچنان که به زمان زیستنشان فصول زندگی
 زمان فصلها و ستارگان
 زمان دوشیدن‌ها و خرم‌ها
 زمان جفتگیری زن و مرد و حیوان. پاها بلند می‌شود
 و به زمین فرومی‌آید - خوردن و نوشیدن
 مدفوع و مرگ.

سپیده‌دم اشاره می‌کند و روزی دگر برای گرما و خامشی تدارک می‌بیند
 در دل دریا باد چروک می‌خورد و به پیش می‌لغزد
 من اینجایم و یا در جایی دگر در ابتدایم.

اواخر نوامبر را چه کار
 با اضطراب بهار
 و آفریدگان گرمای تابستان
 و گل‌های یخ که به خود می‌پیچند در زیرپاها
 و گل ختمیها که اوج را هدف می‌کند
 قرمزگراینده به خاکستری و فرو می‌ریزند
 گل‌سرخ دیررسیده انبان از برف زود رس؟
 تندر با ستارگان غلطان می‌پیچد
 ارا به‌های پیروزی را تقلید می‌کند
 در نبرد ستارگان صف آرای می‌کند
 عقرب با خورشید می‌جنگد
 تا خورشید و ماه غروب کنند
 ستارگان دنباله‌دار می‌گریند
 شهاب اسدی پرمی کشد
 می‌کاوند آسمانها و دشتها را

به گرد محوری که سوق می دهد
جهان به سوی آتش ویرانگر می چرخد
و پیش از ملکوت کوه یخ می سوزد.

این يك طرز گفتنش بود - زیاد هم موفقیت آمیز نبود
تمرین اطناب کلام به سبک شاعرانه منسوخی
که هنوز انسان را در کشمکش تحمل ناپذیر
کلمات و مفهومات باقی می گذارد. تغزل اهمیتی ندارد.
انتظارم (باردگر می گویم) چنین نبود
چه می بود ارزش منتظر دیر گذرا
آرامشی که مدتها چشم به راهش بودیم
وصفای خزانی و خرد پیری؟ آیا این پیران آرام صدای،
ما را فریفته بودند یا خودشان را
که تنها میراثشان برای ما قبض فریبی بود؟
این صفا تنها کودنی عمدی
این خرد تنها دانش رازهای مرده
بیفایده در تاریکی ای که در آن دزد کی می نگریستند
و یا از آن چشم برمی گرداندند
به نظر ما دانشی را که از تجربه کسب می شود
ارزشی است محدود. چنین دانشی طرحی می افکند
تحریف می کند چون طرح هر لحظه تازه است
و هر لحظه ارزیابی تازه و وحشت آوری است
از آنچه ما بوده ایم. ما تنها از آنچه

که هنگامی که فریب می‌دهد دگر توانای آزرده ندارد
فریب نخورده ایم.

درمیان راه - نه تنها درمیان راه - بل در تمام راه
در جنگلی تاریک - در خارزاری
بر لب ورطه‌ای - آنجا که جای پای امنی نیست
و هیولاها و نورهای رنگارنگ در خطر افسون
تهدید می‌کنند. با من از خرد پیران سخن مگوی
بلکه از حماقتشان.

بلکه از واهمه‌شان از واهمه و شیدایی‌شان
ترسشان از تملک - از تعلق به دیگری و دیگران
و یا به خدای. تنها خردی که ما را
امید به دست آوردنش هست
خرد تواضع است - تواضع بی‌پایان است

خانه‌ها همه به زیر دریا رفته‌اند

رقاصها همه به زیر تپه رفته‌اند

ای تاریکی تاریکی تاریکی. همه آنها به درون تاریکی فرو می روند
 فضاهاى تهى میان ستارگان. تهى به درون تهى.
 ناخدايان، بانكداران، بازرگانان، اديبان برجسته،
 هنرمندان سخاوتمند، سياستمداران، وفرمانروايان،
 كارمندان عاليرتبه، رئيس مجتمعهائى گوناگون،
 صاحبان صنايع ومقاطعۀ كاران كوچك، همه درون تاریکی فرو می روند
 وخورشيد وماه تاريك. وسالنامۀ دگوئا^۱
 و استاك اكسچينج گازت^۲. ودفتر رهنماى مديركلها
 حس سردست و انگيزۀ عمل گمگشته.
 وما همگى با آنها ره می سپاريم به درون مراسم تدفين خاموش
 تدفين كسى نه. چون كسى نيست كه دفنش كنيم.
 بهروحم گفتيم: آرام باش وبگذار تاریکی

۱ - de Gotha

۲ - Stock Exchange Gazett

که تاریکی خداوندگارست، فراگیرد، همانگونه که در تماشاخانه‌ای
چراغها خاموش می‌گردند تا صحنه با صدای قرقر طنین‌انداز
دیوارهای پهلویی تغییرپذیرد. با حرکت تاریکی به‌روی تاریکی
و ما آگاهی‌م که تپه‌ها و درختها و در نمای دور دست
و ظاهر پرهیبت درخشان همه درهم پیچیده می‌شوند
و یا همچنان که قطار زیرزمینی مدت زیادی درون تونل
بین دو ایستگاه توقف می‌کند و مکالمه‌ای درمی‌گیرد
و اندك اندك در سکوت محو می‌شود
و تو می‌بینی که در پس هر صورتی خلاء روحی عمیقتر می‌گردد
و تنها وحشت و رؤیای به‌چیزی نیاندیشیدن به‌جای می‌گذارد
و یا هنگامی که تحت تأثیر اتر روان آگاه است
و از هیچ‌چیز آگاهی ندارد. روحم را گفتم:
آرام باش و بدون امید انتظار. چون امید
امید برای چیزی عوضی است، بدون عشق در انتظار باش
چون عشق، عشق به‌چیزی عوضی است
جای ایمانی باقی است ولی عشق و امید و ایمان
همگی در انتظار بودن است.
بدون اندیشه در انتظار باش چون آماده اندیشیدن نیستی
آنگاه تاریکی روشنایی، سکوت رقص خواهد بود
زمزمه نهرهای روان و رعد و برق زمستانی.
آویشن کوهی نادیده و تمشک تیغدار.
خنده‌ای در باغ آوای وجد منعکس کرد که از بین نرفت
بلکه توقع داشت که به عذاب مرگ و زندگی اشاره کند
می‌گویی چیزی را که قبلاً گفته‌ام

دوباره تکرار می‌کنم. باردیگر خواهم گفت
 اجازه می‌دهید بگوییم؟ برای رسیدن به جایی
 که تو آنجا هستی برای دوری از جایی که تو آنجا نیستی
 باید از راهی رفت که در آن وجدی نیست
 برای رسیدن به آنچه که تو نمی‌دانی
 باید راهی را درپیش گرفت که راه نادانی است
 برای داشتن آنچه که تو نداری
 باید از راه نداری گذر کرد
 برای رسیدن به آنچه که تو نیستی
 باید از راهی گذر کرد که تو در آن نیستی
 و آنچه را که نمی‌دانی تنها چیزی است که می‌دانی
 و آنچه را که داری همانست که نداری
 و آنجا که هستی همانجاست که نیستی.

چهار

جراح مجروح به کار می برد فولاد
که عضو آسیب دیده را بررسی می کند
زیر دستهای خونریز ما ترحم شدید
زبردستی شفا دهنده را حس می کنیم
که معمای منحنی تب را حل می کند

یگانه سلامتیمان بیماری است
اگر از پرستار می رنده اطاعت کنیم
که توجه دایمی اش ارضا نیست
بلکه یادآوری نفرین ما و حضرت آدم است
و این که برای بهبودی یافتن باید بیماریمان وخامت پذیرد

همه زمین بیمارستان ماست
که میلیونی ورشکسته آن را بخشوده

درین بیمارستان اگر سعادت یابیم
از توجه مطلق پدرانه‌ای
که همه جا پیش نظر ماست و ما را رها نمی‌کند
خواهیم مرد

سرما از پا به زانو بالا می‌رود
تب در سیمه‌های مغزی ترانه می‌سراید
اگر برای گرم شدن باید یخ بزنم
و در آتشیهای یخ‌کنان بر زخ بلرزم
که شعله‌هایش گل‌سرخ و دودش نسترن پرپر است
خون‌چکنده تنها نوشابه‌مان و گوشت خون‌آلود تنها خوراکمان
با این حال می‌پنداریم که ما خون و گوشت سالم و واقعی هستیم
و دوباره با این حال این جمعه را خوب می‌خوانیم.

پنج

پس همین جا هستم، در نیمه راه، بیست سال گذرانده‌ام
بیست سالی که بیشترش برباد رفته، سالهای میان دو جنگ
کوشا برای آموزش به کار بردن کلمات، و هر کوشی
آغازی است کاملاً "جدید و شکستی دگر گونه
چون انسان تنها تسلط بر کلمات را آموخته
برای بیان آن چیزی که دیگر احتیاجی به گفتنش نیست
و یا برای سبکی که دیگر رغبت ادایش نیست
پس هر تلاشی آغازیست نوین، هجومی بر گنگی
با ایزاری از کار افتاده و همیشه رو به زوال
در شلوغی همگانی عدم وضوح حس
گروه‌های بی نظم احساس.
و آنچه را که می‌شود با نیرو و تسلیم تسخیر کرد
پیشاپیش یکی دو بار و یا چندین بار
به دست مردانی که نمی‌توان از آنان چشم داشت

برابری - ولی رقابتی درکار نیست
فقط جدال بازستاندن آنچه که از دست رفته و باز یافته شده
و باز ازدست رفته و باز -

و اینک تحت شرایطی ناموافق به نظر می رسد و شاید
نه چیزی ازدست می دهی و نه چیزی به دست می آوری.
تکلیف ما فقط کوشیدن است و بقیه کار ما نیست.

زاد و بوم آنجاست که آغاز راهست. هر چه پیرتر می شویم
دنیا عجیبتر به نظرمان می رسد

طرح زندگان و مردگان پیچیده تر می گردد.
نه آن لحظه حاد منزوی که پس و پیش ندارد

ولی عمری در هر لحظه سوزان - نه تنها عمر یک انسان
بلکه سنگ نبشته های باستانی که نمی توان خواند

زمانیست برای شامگاه و نور ستارگان

و زمانی برای شامگاه در روشنایی چراغ
(سرگرمی شامگاهی با آلبوم عکس)

هنگامی که حال و اینجا اهمیت خود را از دست می دهند
عشق از هر چیز به خودش نزدیکترست

اینجا و آنجا اهمیت خود را ازدست می دهد
پیرمردان باید کاوندگان باشند

باید ساکن بود و هنوز در حرکت
به درون تراکمی دگر

برای یگانگی بیشتر. همدمی ژرفتر،
از میان سرمای تاریک و تنهایی تهی،

فریاد موج. فریاد باد. آبهای بیکران
مرغ طوفان و گراز دریایی
در انتهایم ابتدایم.

درای سالیویجیزا

بك

من ازخدایان چندان نمی دانم ولی بنظرم
رودخانه خدایی قوی و قهوه ای رنگ است
عبوس، نااهلی و رام نشدنی تا حدی صبور
در ابتداء به عنوان سرحد شناخته شده
مفید، غیر قابل اطمینان به عنوان ناقل تجارت
بعد تنها مشکلی شده برای سازنده پلها.
مشکل بك بار گشاده شده خدای قهوه ای را
ساکنان شهر تقریباً فراموش می کنند
با این حال رود هنوز تسکین ناپذیر
همیشه فصلها و خشمهای خود را نگه می دارد
ویرانگر، یادآور آنچه که انسانها به قصد فراموش می کنند
بدون افتخار، بدون شفاعت نیایشگران ماشین منتظر و تماشاگر و منتظر

آهنگش در خوابگاه پرورشگاه کودکان حاضر بود
و در بدبویی درخت افرای حیاط آوریل
در بدبویی انگورها بر سفره نوزان
و در اجتماع شامگاهی در روشنایی چراغ گاز زمستان.

رودخانه درون ماست - دریا ما را فرا گرفته
دریا نیز لبه زمین است. خارا سنگها به درون آن رخته می‌کند
موجهای غلنده به روی ساحلها با اشارتش از ابتداء و دگر آفرینشها
ستاره دریایی، خرچنگ نعل سان و ستون فقرات نهنگ
آبگیرهایی که جلبک زیبا و گل دریا به حس کنجکاو می‌می‌بخشد
ضررهای ما را به فراز می‌آورد. تور ماهیگیری پاره شده
دام خرچنگ‌گیری، پاروی شکسته
و ابزار مردان خارجی مرده. دریا آواهای بیشمار دارد
خدایان بیشمار و صداهای بیشمار
نمک به روی نسترن کوهی نشسته
و مه درون درختان صنوبرست

زوزه دریا

و پارس دریا صداهای مختلفی هستند که با هم شنیده می‌شود
ناله طنابهای بادبانها
تهدید و نوازش موج که به روی آب فرو می‌شکند
صدای دور موج دردندانه‌های سنگ خارا
و شیون باد که انسان را از خطر پیش آمدن دماغه آگاه می‌کند
همه صداهای دریا هستند. و صدای علامت بالارونده
به سوی وطن گرد آمده و مرغ ماهیخوار.

و در زیرستمگری مه خامش

ناقوس پر آوا

زمان را می‌سنجد - نه زمان ما را که تموج بی‌شتاب زمین می‌نوازدش

زمانی بس کهنتر از زمان کرونومترها

کهنتر از زمانی که پیرزنهای نگران مضطرب

هنگام بیخوابی کشیدن در رختخواب، اندازه‌اش می‌گیرند

و آینده را محاسبه می‌کنند و می‌کوشند

بافت و تاب گذشته و آینده را بگشایند

و نخ کش و سرهم کنند

بین نیمه‌شب و سحر هنگامی که گذشته همه دروغ است

و آینده بی‌آینده

پیش از صبحگاه که زمان می‌ایستد

و زمان پایان‌ناپذیرست

و تموج زمین که از ازل بود و هست

ناقوس را به صدا درمی‌آورد.

کجاست پایان این شیوان بی آوا
 این پژمردگی خموش گل‌های پاییز
 که گلبرگ‌هایشان فرو می‌ریزد و بیحرکت می‌مانند
 کجاست پایان این کشتی شکستگی سرگردان
 دعای استخوان فتاده بر ساحل نماز
 نماز ناپذیر در لحظه اعلام فلاکت بار

پایانی نیست بل افزایش. نتیجه کشاکش روزها و ساعتهای دگر در پشت سر
 همانگاه که احساس بی‌احساسی به‌خود می‌گیرد
 سالهای زیستن میان شکستگی
 آنچه که به‌عنوان قابل اطمینانترین - مردم بدان ایمان داشتند
 و بنابراین برای انکار شایسته‌ترین.

آخرین افزایش - غرور کاهنده و یا انزجار

از نیروهای کاهنده. فداکاری بیقید و بند
 که ممکن است به صورت نافداکاری به نظر آید، آنجاست.
 درون قایق سرگردانی که به آهستگی آب به خود می کشد
 گوش دادن خموش به غوغای انکارناپذیر ناقوس آخرین اعلام
 کجاست پایان ماهیگیری که می رانند
 به درون دنباله باد. همانجا که مه کز می کند؟
 ما را توانایی اندیشیدن نیست به زمانی بی دریا
 و یا دریایی که از زیاله پوشیده نشده
 و یا آینده که همچو گذشته
 دستخوش نداشتن مقصدی است

باید آنان را به صورت آب کشیدن دائمی پنداریم
 تجهیز و تغییر مسیر
 به هنگام گرفتگی شمال شرق
 بر فراز کم عمقی ریگ پشته در بستر
 بدون تغییر و فرسایش و یا گرفتن پولشان
 خشکاندن بادبانها در لنگرگاه
 نه به صورت رفتن به سفری که پایش قابل اجرت نخواهد بود
 برای صیدی که حتی ارزش مشاهده ندارد

آن را پایانی نیست. شیون بی آوا را
 برای پژمردگی گل‌های پژمرده پایانی نیست
 برای حرکت درد که بیدرد و بیحرکت است
 برای حرکت آب دریا و کشتی شکسته‌های سرگردان به روی آب

و دعای استخوان به مرگ - به خدایش
فقط نماز به سختی و به زحمت نماز پذیر یگانه اعلام؟
به نظر می آید که هر چه انسان پیرتر می شود
گذشته طرح دگرگونی می یابد و دیگر تسلسلی یگانه نیست
و یا حتی ترقی

این سفسطه ای جزیی است که با خیالهای سطحی سیر تکامل
تمجید می شود که در اندیشه عامه وسیله ای می شود برای انکار گذشته
لحظه های شادی، نه احساس خوشبودی
تمتع، ارضاء، تأمین، محبت
و یا حتی غذایی عالی - اما تجلی ناگهانی

ما با رویدادهایی مواجه شدیم ولی به مفهومی دسترسی پیدانکردیم
و نزدیک شدن به مفهوم، رویداد را باز می گرداند.
به عبارت دیگری - در ورای هر مفهومی که بتوانیم به شادی بدهیم.
پیشتر گفته ام - رویداد گذشته که در مفهوم احیاء گردیده
تنها رویداد یک زندگی نیست بل تجربه نسلهای بیشمار است
فراموش نشود که ناگزیر چیزی وصف نشدنی است
نگرشی به عقب در پس اطمینان تاریخ ثبت شده
نیم نگرشی از گوشه چشم به عقب - به سوی وحشت بدوی
اکنون درمی یابیم که لحظات عذاب

(چه در اثر سوء تفاهم و چه در اثر امیدهای عوضی و یا بیم عوضی داشته ایم -
اینها مطرح نیست)

با همان دوامی که زمان داراست مداوم است
این را بهتر در عذاب دیگران درک می کنیم، غذایی که تقریباً گرفتارش
بوده ایم

و در آن سهمیم بوده ایم تا در عذاب خودمان،
 چون گذشته خودمان از جریانهای عمل پوشیده شده
 بل که عذاب دیگران هنوز بر خورد محدود ناشده ای است
 که بر خوردهای بعدی آنرا نخواهد سایید.
 مردم تغییر می یابند و لبخند می زنند ولی عذاب بر جا می ماند
 زمان ویرانگر - همان زمان نگهبان است
 همچو رودخانه با بار سیاهپوستان مرده و گاوها و قفس مرغها
 سیب تلخ و گاز روی سیب و سنگ ناهموار در آبهای بیقرار
 که امواج بر آن فرومی ریزد و مه پنهانش می کند
 این سنگ در روزهای آرام تنها یادبودی است
 و در هوای مناسب کشتیرانی پیوسته نشانه ای است
 دریایی که می توان از آن مسیری را دریافت
 ولی در فصل گرفتگیها
 و یا خشم ناگهانی همانست که همیشه بوده است.

گاهی از خود می پرسم که آیا منظور کریشنا
 در میان نکات دیگر همین بود و یا به عبارت دیگری برای بیان همان مطلب:
 که آینده ترانه ای است ور پریده
 گل سرخی شاهوار و یا شاخه ای از استو خودوس
 فسوس حسرت بار برای آنان که هنوز اینجا نیستند تا افسوس بخورند
 آن را لابلای اوراق زرد شده کتابی که هرگز باز نشده خشکانده اند
 و راه بالا همان راه پایین است و راه پیش همان راه پس
 نمی توانید پیوسته با آن مواجه گردید ولی این نکته حتمی است
 که زمان شفا بخش نیست چون بیمار دیگر اینجا نیست
 قطار که شروع به حرکت می کند و مسافرین بامیوه و مطبوعات و نامه های
 تجار تی قرار می گیرند
 (و آنان که به بدرقه آمده بودند سکو را ترك می کنند)
 به آهنگ خواب آلود يك صد ساعت
 چهره هاشان از اندوه به آسودگی آرامش می یابد

به پیش ای مسافران میندارید که از گذشته به زندگیهای تازه دگرگون می‌گریزید

و یا به بهر آینده‌ای

شما دگر همان آدمهایی نیستید که ایستگاه را ترك گفتند

و یا به هیچ مقصدی خواهند رسید

هنگامی که ریلهای باریک‌شونده با هم پشت سرتان می‌لغزد

و یا هنگامی که بر عرشه کشتی طپش کنان شیاری را که پشت سرتان پهن می‌شود

تماشا می‌کنید - نباید میندارید که گذشته پایان پذیرفته

و یا آینده‌ای در جلوی ماست

شبانگاه در طنابهای بادبانها و دکل بزرگ

صدایی است که تلاوت می‌کند (اما نه گوش صدف - زمزمه‌گر زمان و یا به‌زبانی موجود)

به پیش ای کسانی که می‌پندارید در سفر دریایی هستید شما همانان نیستید که بندر را دیدند

در حال پس رفتن. و یا آنان که از کشتی پیدا خواهند شد

اینجا بین ساحل نزدیک و ساحل دور هنگامی که زمان از میان برداشته شده آینده و گذشته را یکسان در نظر بگیرید

در لحظه‌ای که لحظه عمل و یا بی‌عملی است می‌توانید این را دریابید

«هر دایره‌ای از وجود که در لحظه مرگ، روح انسان بدان سرگرمست؟»

آن یگانه عمل است (و هر لحظه‌ای زمان مرگست)

که در زندگی دیگران میوه خواهد داد

و به میوه عمل نمی‌اندیشد

و به میوه عمل نیاندیشید

به پیش روید ای مسافران و ای دربانوردانی که به بندر می آید
و شما که تنهاتان گرفتار عذاب محاکمه و قضاوت دریا می گردد
و هرپشامد دیگری. این است مقصد واقعی شما.
چنین گفت کریشنا هنگامی که در میدان نبرد
آرجونا را اندرز داد.
بدرود نه
به پیش ای مسافران.

چهار

بانویی که پرستشگاهش برفراز تپه مشرف به دریا قرار گرفته
برای همه کسانی که در کشتیهایند دعا کن
به آنان که پیشه‌شان با ماهیگیری سروکار دارد
و به آنان که با هرگونه تجارت قانونی
و به آنان که در کار اداره‌آنها

همچنین دعایی کن
به جان زنانی که پسران و شوهرانشان را دیده‌که بار سفر بسته
و هرگز بازنگشته
دختر پسر خود
شهبانوی بهشت.

همچنین دعا کن به جان آنان
که در کشتیها بودند و سفرشان به روی شن پایان یافت
در لبهای دریا و با درگلوئی تاریکی که طردشان نخواهد کرد

و یا هرجایی که آوای ناقوس دریا
 اذان دائمی به گوششان نمی‌رسد.

پنج

با مریخ در تماس بودن، با ارواح گفتگو کردن
رفتار هیولای دریایی را گزارش دادن
زایچه خواندن به وسیله حیوان قربانی غیبت گفتن. طالع را در گوی دیدن
بیماری را در امضاءها مشاهده کردن
شرح حال زندگی را از خطوط دست و تراژدی را از انگشتان استخراج
کردن

با قرعه و یا برگ جای فال گرفتن
طرح معمای تقدیر با ورق بازی و بازی با ستاره پنج پر
و یا اسیدهای باریبتوریک و یا تصویر برگردنده
را به وحشت پیش هوشیاری و یا زهدان و گور و خوابها را کاویدن
همه اینان مایه سرگرمی و دوا و مطالب چشمگیر روزنامه می باشد
و همیشه خواهد بود - برخی از آنان وقتی که اضطرار و گنجی ملتها
در کارست

چه در سواحل آسیا و چه در راه اجویر^۱

کنجکاوای انسانها گذشته و آینده را می‌کاود و بدان بُعد می‌بخشد
 ولی درك تقاطع بی‌زمان با زمان پیشه آن عارف است
 پیشه نه ولی موهبتی داده شده و باز گرفته شده درمرگ زندگی
 درمحبت و اشتیاق، ازخودگذشتگی و پاکبازی
 برای بیشتر ما تنها لحظه حضور نایافتگی
 لحظه درون و برون زمان. لحظه خطرناك پرتی حواس - وجود دارد
 که درستونی از آفتاب گمگشته است
 آویشن کوهی نادیده و یا رعد و برق زمستانی
 و یا آبشاری که چنان عمیق به گوش می‌رسد
 که حتی گویی شنیده نمی‌شود و تازمانی که موسیقی نواخته می‌شود گویی
 تو خود موسیقی هستی

اینها تنها اشاراتی است و حسهایی
 اشاراتی که برحسها مقدم است
 وبقیه دعا و مشاهده و نظم است و اندیشه و عمل
 اشاره نیم حدس پنداشته شده و موهبت نیم دریافته تجسم خداست به
 صورت انسان

اینجا یگانگی امکان‌پذیر
 دوایر وجود واقعی است
 اینجا گذشته و آینده تسخیر شده‌اند و آشتی پذیرفته‌اند
 و درخود دارای منشاء حرکتی نیست
 نیروهای شیطانی و اهریمنی آن را پیش می‌رانند
 عمل درست نیز آزادی از گذشته و آینده است
 برای بیشتر ما این خود هدف است که هرگز اینجا نیست
 تا بتوان آن را دریافت

ما شکست نخورده‌ایم چون تنها به‌سوی کوشش رفته‌ایم
ما سرانجام رضا در داده‌ایم
(نه دور از درخت سور)
اگر بازگشت موقتیمان بتواند
زندگی خاک شایان را قوت دهد.

لیتل گیدینگک^۱

يك

بهار چله زمستان خود فصلی است
گرچه طرف غروب خیس است ابدی می باشد
و میان قطب و استوا معلق است.
هنگامی که روز کوتاه با شب نیم یخزده و آتش
تابانترست. خورشید زودگذر یخ را به روی حوضها و گودالها
شعله ور می کند. در سرمای بی باد که قلب حرارت است
در آینه ای آبگون درخشندگی را منعکس می گرداند
که در اوایل بعد از ظهر کوری است.
درخشندگی شدیدتر از شعله شاخه و یا آتشدان
که روح را - روح خاموش را برمی انگیزد.
بادی نیست بلکه آتش خمسین در دوران تاریکی سال
میان گداختن و منجمد شدن شیره روح می لرزد.

بویی زمینی یا بویی از موجودی زنده به مشام نمی‌رسد
 این موسم بهارست اما نه در پیمان زمان
 اکنون شمشادها ساعتی سپیدند از شکوفه زودگذر
 شکوفه‌ای ناگهانی‌تر از شکوفه تابستانی. نه جوانه‌زدنی
 و نه پژمردنی و یا در نقش بقای نسل بودن.
 کجاست تابستان - تابستان صفر تصورناپذیر.

اگر ازین طرف می‌آمدید
 از مسیری که احتمال داشت آن را در پیش گیرید
 از مکانی که احتمال داشت از آنجا بیاید
 اگر بهاران ازین طرف می‌آمدید شمشادها را
 دوباره سفید و درماه مه با شیرینی، لذت‌ناک می‌یافتید
 در پایان سفر نیز چنین می‌بود
 اگر شب می‌آمدید بسان پادشاه شکست خورده‌ای
 اگر روز می‌آمدید و نمی‌دانستید برای چه آمده‌اید
 یکسان می‌بود، از جاده مشکل می‌گذشتید
 در پشت آغل خوکها می‌پیچیدید به جلوی بنای ملال‌انگیز و سنگ قبر.
 و آنچه می‌پنداشتید که برای آن آمده‌اید تنها پوششی است
 پوسته‌ای از مفهوم که از آن منظور هنگام تکامل جدا می‌شد اگر هرگز
 تکامل می‌یافت

و یا شما منظوری نداشتند و یا منظورتان فراتر از پایانی است
 که به تصور آورده بودید در هنگام تکامل این منظور تغییر پذیرفته است
 مکانهای دیگری نیز هست که همچنین پایان دنیا است
 برخی در آرواره دریا

و یا برفراز دریاچه‌ای سیاه در شهر و یا در بیابان
ولی این نزدیکترین آنهاست در زمان و مکان
در حال و در انگلستان.

اگر ازین طرف می‌آمدید
از هر مسیری که برمی‌گزیدید - از هر جایی که آغاز سفر می‌کردید
در هر زمان و هر فصلی
همیشه یکسان می‌بود - می‌بایستی اندیشه و احساس را کنار نهید
حقیقت را کشف کنید و خود را بیاموزید و کنجکاویتان را مطلع گردانید
و یا گزارش دهید. شما برای آن اینجا هستید که هر جا که نماز مستجابست
به‌زانو در آید - نماز از نظم کلمات و یا اشتغال آگاه روان نماز گزار
و یا آهنگ صدای او بالاترست. آنچه که مردگان به هنگام زیستن برای
ادای سخن نداشتند
حال که مرده‌اند توانایی ادایش را دارند. گفتگوی مردگان با زبانی
آتشین

بیان می‌شود که در فراسوی زندگانست.
اینجا تقاطع لحظه بی‌زمان - انگلستان و «اینجا»ست
هرگز و همیشه.

خاکستر روی آستین پیرمردی
 همه خاکستری است که گلسترخهای سوخته به جا می گذارد
 غبار معلق در هوا
 نشانه مکانی است که در آن داستانی پایان پذیرفت
 غباری که تنفس شد خانه ای بود
 دیوار، تخته پوش حاشیه و موش،
 مرگ امید و یأس
 همین مرگ هو است.

به روی چشمها و در دهان
 سیلاب و خشکسالی در کارست
 آب مرده، ریگ مرده
 برای مزیت در نبردند.
 زمین خشک بیرمق

از بیهودگی رنج و زحمت دهانش بازمانده
و بدون شادی می‌خندد
همین مرگ خاك است

آب و آتش شهر را تسخیر می‌کند
چمنزار و غلفهای هرزه را.
آب و آتش
قربانی را که طردش کردیم - به باد استهزا می‌گیرد
آب و آتش شالوده‌های آسیب دیده محراب و محل سرودخوانان را
که ما فراموش کرده‌ایم، ویران می‌کند.
همین مرگ آب و آتش است.

در ساعت نامعلوم پیش از بامداد
نزدیک پایان شب دیرپای
پس از آنکه کبوتر سیاه با زبان سوسوزنده
از زیر افق به‌سوی بومش گذر کرده بود
آنگاه که برگهای مرده بر فراز اسفالت که از آن صدایی به‌گوش نمی‌رسید
بسان حلبی خوش‌خوش می‌کردند
میان سه‌محلّه که از آن دود به‌هوا برمی‌خاست
کسی را دیدم که پرسه‌زنان و شتابان ره می‌سپرد
پیش از آنکه باد شهر بی‌مقاومت گردد
گویی او را همچو برگهای فلزی به‌سوی من رانده بود
نگاه تیزبین پرمفهومم را که با آن
اولین بیگانه را در گرگ میش رنگ‌پریده

می‌طلبیم، بدان صورت به‌زیر فکنده دوختم
نگاه ناگهانی استاد مرده‌ای را دریافتم
که بارها شناخته بودم و از یاد برده بودم
هر دو - او و اوها را به‌خاطر سپرده بودم
در چهره قهوه‌ای سوخته‌اش چشمهای شبی مرکب و آشنا
که هم صمیمی بود و هم تشخیص‌پذیر.
ناچار من نقش دوگانه بازی کردم و فریاد بر آوردم
و صدای دیگری را شنیدم که فریاد کنان می‌گفت:
«عجب. پس اینجا بود.»

گرچه ما آنجا نبودیم. من هنوز خود بودم. خویش را می‌شناختم
و با این حال کس دیگری بودم.
و او چهره‌ای بود که شکل می‌گرفت
با این وجود کلمات برای واداشتن شناسایی که
بر آنها مقدم بود - بسنده بود
و ازین روی تسلیم‌شونده باد مشترک
برای سوء تفاهم من و او نسبت به هم خیلی بیگانه بودیم
درین تقاطع زمان که هیچ جا نه در پیش و نه در پس
با هم تلاقی پیدا می‌کردیم چنان هماهنگ بودیم
که در پاسداری مرده خیابان را می‌پیمودیم
گفتم «اعجابی را که حس می‌کنم آسانست. با این حال آسانی
موجب اعجاب است. بنابراین حرف بزن. امکان ندارد که من نفهمم. بیادم
نماند.»

و او «من رغبتی به بازگفتن افکار و خیالهایم
که تو فراموششان کرده‌ای ندارم. این چیزها کار خود را کرده‌اند

رهایشان کن. پس با اندیشه و خیال خود دعا کن که دیگران
 آنان را ببخشایند. همچو من که از شما شفاعت دارم بد و خوب را
 ببخشایید. میوه پارسال خورده شده و حیوان پرواری به سطل خالی
 لگد خواهد زد. چون کلمات پارسال به زبان پارسال تعلق دارد
 و کلمات سال دیگر چشم به راه صدایی دیگرند.
 اما اکنون که گذرگاه برای روح تسکین ناپذیر و سفرکنان
 در میان دودنیایی که شباهت زیادی به هم پیدا کرده - مانعی عرضه نمی دارد
 من هنگامی که تنم را بر ساحل دور رها کردم
 کلماتی را می بایم که هرگز تصور نمی کردم به زبانشان خواهم آورد
 و در خیابانهای که هرگز تصور نمی کردم باز دیدشان خواهم کرد
 از آنجا که سر و کارمان با سخن بود
 سخن ما را به تصفیه زبان قبیله وامی داشت
 و روح را به پس بینی و پیش بینی و ادار می کرد
 بگذار از مغنانهایی را که برای دوران پیری کنار نهاده شده
 افشاء کنم تا بر تلاش عمرت تاجی عمرت نهاده باشم
 اولاً - اصطکاک سرد حس خاموشی بی افسون
 به هنگام جدایی جان و تن از هم.
 وعده ای جز بیمزگی تلخ میوه شبیحی نمی دهد
 ثانیاً - آگاهی عجز خشم بر حماقت انسانی
 جریحه دار کردن خنده در مقابل آنچه که دگر مایه سرگرمی نیست
 و سرانجام - درد پریش انجامی تکراری
 از آنچه کرده ای و بوده ای
 خجالت انگیزه های دیر آشکار
 و آگاهی از همه کارهای بد انجام شده

که در ازاء صدمه دیگران انجام شده‌اند
و روزگاری آنها را عمل پارسایی می‌خواندید
پس توافق‌احق نیش می‌زند و شرف را لکه‌دار می‌کند
روحی متنفر از نادرستی به نادرستی پیش می‌رود
مگر آن آتش تصفیه‌گر احیاءش گرداند
آنجا که باید با توازن - همچو رقاصی حرکت کنید

روز طلوع می‌کرد. در خیابان بدریخت
با وداع گونه‌ای ترکم کرد
و با صدای صور ناپدید گردید.

سه حالت است که اغلب مشابه به نظر می آیند
و با این حال با هم تفاوت کلی دارند. هر سه زیر يك بته رشد می کنند
پیوستگی به نفس و به اشیاء و اشخاص. گسستگی
از نفس و اشیاء و اشخاص و بی تفاوتی رؤیا
که شباهتش به آن دو شباهت مرگ است به زندگی
و میان دو زندگی ناشکوفای محصورست - میان گز نه مرده و گز نه زنده
خاصیت خاطره این است - به خاطر رهایی نه به خاطر کاهش محبت
بلکه به خاطر وسعت محبت در فرا سوی هوس
و در نتیجه رهایی یافتن از گذشته و آینده
ازین رو وطن دوستی با پیوستگی به میدان عملمان آغاز می شود
و گرچه هرگز بی تفاوت نیست اما آن عمل را ناچیز می یابد
شاید تاریخ بندگی است، شاید تاریخ آزادی است
اینك بنگرید ناپدید می شوند چهره ها و مکانها بهم پایی نفسی
که نا آنجا که می توانست آنها را دوست می داشت

ناپدید می گردند تا دوباره نوگردند و به طرحی دیگر تناسخ یابند
گناه ضروری است

اما همه بر وفق مراد خواهد بود
همه انواع اشیاء بر وفق مراد خواهد بود
اگر من باز به اینجا بیاندیشم
به مردم که چندان درخورستایش نیستند
و بامن پیوند خویشاوندی و دوستی ندارند
و برخی دارای نبوغی عجیب
ولی همگی دارای اندکی نبوغند
در همان تلاشی که جدایی شان را موجب شد - متحدند
اگر شبانگاه به پادشاهی بیاندیشم
به سه مرد و یا بیش بر چوبه دار
و یا عده ای که در جاهای دیگر. در اینجا و خارج
از یاد رفته و مرده اند و به کسی بیاندیشم
که ساکت و نابینا مرد. چرا باید به این مردگان
پیش از آنها که دارند جان می سپارند، حرمت نهیم.
منظور بر عکس نواختن زنگک نیست
و یا منظور افسون احضار روح گل نیست
ما را توانای احیای تجزیه احزاب نیست
ما را توانای اصلاح سیاستهای قدیمی نیست
و یا توانای دنبال طلبهای از کار افتاده افتادن نیست
این مردان و آنان که مخالف ایشان بودند
و دیگرانی که ایشان مخالفشان بودند
قانون خاموشی را می پذیرند

و حزبی بگانه آنها را در خود می پیچد
 آنچه را که از نیکبختان به ارث می بریم
 آن را از شکست خوردگان ربوده ایم
 و آنچه را که برای ما به ارث گذارده اند سمبلی است
 سمبلی که در مرگ تکامل یافته
 همه بر وفق مراد خواهد بود
 و همه انواع اشیاء بر وفق مراد خواهد بود
 با تصفیه انگیزه در مکان التماسمان.

چهار

کبوتری که از اوج فرومی آید
با آتش وحشت سوزان هوا را می شکافد
آتشی که زبانهای آن گوبای بگانه ره رهایی از خطا و گناهند
تنها امید و یا تنها یأس
به انتخاب همه آتش مرده سوز بستگی دارد
و یا همه ای که از آتش با آتش ما را نجات می دهد

پس چه کسی عذاب ساخت؟ محبت
محبت نامی است نا آشنا - پنهان - در پس دستهایی
که پیراهن آتش تحمل ناپذیر را بافتند
و نیروی انسانی توانای کندنش را ندارد
ما فقط می زیم و فقط نفس می کشیم
و در آتش و یا در آتش می سوزیم.

پنج

آنچه را که ابتداء می خوانیم اغلب انتهاست
انتها دادن ابتدا کردن است.
انتها مبداء ماست. و هر عبارت
وجمله ای که درست باشد (آنجا که هر کلمه ای
خودمانی است و نشسته به جای خود
تا کلمات دیگر را پشتیبان گردد
کلمه نه بی اعتماد و نه خودنماست
داد و ستد آسانی از قدیم و جدید
کلمه عامیانه دقیق است و عاری از هرزگی
کلمه رسمی صریح است و ملا نقطه
درهما آهنگی دسته جمعی رقصان)
هر عبارت و جمله ای انتها و ابتدایی است
و هر شعر گور نبشته ای، و هر عملی
گامی است به سوی تخته درخیم، به سوی آتش و یا به سوی سرازیری
گلوی دریا یا به سوی سنگ گور ناخوانا. مبداء ماهمین جاست

با میرندگان می میریم.
 بنگر- آنان درمی گذرند و ما با آنها روانیم
 ما با آنان زاده می گردیم.
 بنگر آنان باز می گردند و ما را با خود می آورند
 لحظه گل سرخ و لحظه درخت سور
 به مدتی مساوی به طول می انجامد. ملتی بی تاریخ را
 زمان نجات نمی دهد چون تاریخ طرحی است
 از لحظات بی زمان
 پس هنگامی که در بعد از ظهر زمستان
 روشنایی به روی نمازخانه متروک پڑمرده می شود
 تاریخ « حال » و انگلستان است.

باکشش این محبت و با آوای این فریاد.

ما از کاویدن باز نخواهیم ایستاد
 انتهای کاوشمان همان جایی است
 که از آن آغاز کرده ایم
 و نخستین بارست که آن مکان را می شناسیم
 از میان دروازه ناشناخته و فراموش گشته
 هنگامی که آخرین ناحیه برای کشف باقی مانده
 اینجا همان مبدأ است
 در سرچشمه درازترین رود
 آوای آبشار ناپیداست
 و کودکان در درخت سیب ناشناسند

چون کسی به جستجویشان نپرداخته

آوایشان درسکون بین دوموج دریا

شنیده ونیم شنیده می رسد به گوش

زود باش، اکنون، این جا، حالا، همیشه.

وضعی از سادگی کامل

(که از هیچ کمتر می ارزد)

و همه بر وفق مراد خواهد بود

و همه انواع اشیاء بر وفق مراد خواهد بود

هنگامی که زبانهای شعله

در گره آتش تاجدار پیچیده می شود.

و آتش و گل سرخ یکی می شوند.